

سپیده

فرشته صفری دانالو

تهران - ۱۳۹۱

هرگونه استفاده از جلد و متن کتاب (اعم از: زیراکس، بازنویسی، ضبط کامپیوتری، تهیه CD) بدون اجازه کتبی ناشر و مؤلف ممنوع است. متخلفان به موجب بند ۵ از ماده ۲ قانون حمایت از مؤلفان، مصنفان و هنرمندان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

تقدیم به مادر گلم

مهربان مادر، چو شاخ گل مرا
درسرای آب و گل پرورده است
می‌فشانم خون دل، در پای او
کو مرا با خون دل پرورده است

سرشناسه	: صفری دانالو، فرشته
عنوان و نام پدیدآور	: سپیده / فرشته صفری دانالو.
مشخصات نشر	: تهران: نشر علی، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۶۹۶ص.
شابک	: 978-964-193-103-4
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا.
موضوع	: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹ س۲۴۸۱۷ف/۸۱۳۴ PIR
رده‌بندی دیویی	: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۱۴۵۹۰۷
تاریخ درخواست	: ۱۳۸۹/۰۷/۲۴
تاریخ پاسخگویی	: ۱۳۸۹/۰۷/۲۵
کد پیگیری	: 2145315

نشر علی: انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان روانمهر غربی، شماره‌ی ۱۳۶

تلفن: ۶۶۴۹۱۸۷۶-۶۶۴۹۱۲۹۵

سپیده

فرشته صفری دانالو

چاپ دوم: پاییز ۱۳۹۱

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

ویراستار: مرضیه کاوه

نمونه خوان اول: آرزیتا حسن نوری

نمونه خوان نهایی: سپیده شفق‌ی نژاد

لیتوگرافی: اردلان

چاپ: غزال

صحافی: تیرگان

حق چاپ محفوظ

ISBN 978-964-193-103-4

آدرس وبسایت: www.alipub.ir

آدرس پست الکترونیک: Info@alipub.ir

قیمت ۱۷۵۰۰ تومان

خدا را شکر که شنبه‌ها کلاس ندارم چون با این چشمای پُف کرده روم نمی‌شد دانشگاه برم هر چند دل و دماغ انجام هیچ کاری رو ندارم. روز پنجشنبه وقتی به شبنم گفتم عطا فردا شب می‌ره سوئد با دستش بمبچه‌ای نثارم کرد که انصافاً حقم بود. با بغض گفتم:

- شبنم بعد این چه خاکی تو سرم بریزم؟

بی رو دربایستی گفت:

- از اون خا کا که می‌ریزن سر مُرده‌ها، آخه بدبخت دیوونه هیچ کس کاری رو که تو کردی نمی‌کنه. خدا و کیلی فکر کنم زیادی فیلم دیدی!
- ولم کن تو رو خدا چه فیلمی، سر اندر پام، خودش یه پا فیلمه.
- یه چیزی بهت بگم نمی‌خندی که؟ به نظرم به امتحانش می‌ارزه.
- جون بکن و بگو، دلم داره از غصه می‌ترکه.

- این راه حلی که می‌گم راست کار خودته. به قول مامانم دل آدم سفره نیست که پیش هر کس پهنش کنی بعدشم مگه یه آدم چقدر می‌تونه حرفشو نگه داره خُب دلش می‌پوسه. پس باید چی کار کرد؟

- شبنم بمیری تو، معما طرح می‌کنی؟

- بنویس! هر چی رو اتفاق افتاده بنویس. باور کن سبک می‌شی.
اون موقع که شب‌نم تکرار می‌کرد بنویس. بنویس، باور کن سبک می‌شی، خنده‌ام گرفته بود، چی رو می‌نوشتم حماقتم رو، لجبازی بچه‌گانه‌مو، اگه یک روزی کسی پی به نوشته هام می‌برد و می‌خوند در مورد من چی فکر می‌کرد. فکر نمی‌کرد با چه ندونم کاری خوشبختی رو از خودم دور کردم؟ به هر حال پیشنهاد شب‌نم رو عملی کردم اون روز موقع برگشت از شهر کتاب محلمون یه کلاسور با دو بسته ورق مخصوصش خریدم. شب حوصله شام خوردن نداشتم. راستش ویر نوشتن مرا گرفته بود، تموم اتفاقات آنی به مغزم هجوم آوردن اینقدر که گیج شدم از کجا شروع کنم از عید سال گذشته یا که تابستونش! وای همه اونچه که پیش اومده بود از عید فطر امسال بود مخصوصاً با اومدن دایی مرتضی ورق زندگی منم برگشت. یه وقتایی پیش خودم فکر می‌کنم کاش همه این اتفاقات یه خواب بود ولی افسوس که نبود.
باید برای خاطراتم یا بهتره بگم داستاتم یه اسمی انتخاب می‌کردم، اسمی که بهش بیاد از این اسمهای رومانیک و بازاری خوشم نمی‌یاد باید اسمی باشه که بعد گذشت سالیان زیاد هم منو به یاد این روزا بندازه. اما چی؟ مثلاً دایی مرتضی، آدم یاد خاطرات پیرمردها می‌افته یا مثلاً عطا، نه این خیلی تابلو می‌شه هر کی نوشته‌ها رو ببینه شک می‌کنه پیش خودم گفتم «حالا شروع می‌کنم تا به اسمش، خدا بزرگه».

روی کاناپه دراز کشیده بودم آخرین روز ماه رمضون اختیارو ازم گرفته بود. تلفن مدام زنگ می‌خورد. وای خدای من این ساغر هم نیست که فداکاری کنه، صدای مامان وجی مجبورم کرد که گوشی رو بردارم.

- الو....

....

- سلام دایی مرتضی، حالتون چطوره؟

....

- منم سپیده، قریونتون برم. دایی مرتضی بالاخره اومدنون برای چه روزی می‌شه؟

....

- باشه فهمیدم یکشنبه هفته آینده ساعت نه ونیم، دایی گوشی رو می‌دم به مامان وجی.

- سلام، ننه، مرتضی بالا هواخ گل‌سین؟^(۱)

- عیبی یو خدی بالا،^(۲) تو بیا چه زحمتی، ننه قربانارن اولم.^(۳)

هر وقت دایی مرتضی زنگ می‌زد مامان وجی اختیار از دست می‌داد همه بچه هاش یه طرف این دایی مرتضی دوردونه هم یه طرف. کلاً همه پدر و مادرها، بچه‌های اول و آخرشون رو خیلی دوست دارن این مامان سیمین منم از این قضیه مستثنی نیست. جونش سمانه و ساغره. بچدبختم من فلک زده البته منم تو نوه‌ها یکی یکدونه حاج صادق احتشامم. مامان وجی بعد از قطع گفت:

- حاجی، حاجی، بابا سننم.^(۴) اون رادیو رو چم کن، آهان، گورنه دیرم^(۵) مرتضی زنج زده یه شنبه می‌آد.

- خُب گوزلرین آیدین،^(۶) نگفت چه ساعتی می‌یاد؟

- سنیند گوزون آیدین،^(۷) اونو نپر سیدم، سفیده تو می‌دونی؟

۱- سلام مادر، مرتضی پسرم کی می‌یای؟ ۲- عیبی نداره پسرم ۳- ننه قریونت بشم

۴- بابا با توام ۵- ببین چی می‌گم ۶- چشمات روشن ۷- چشمهای تو هم روشن

- بله، اولاً مامان وجی خواهشاً کمتر بزن کانال دو به جای این که چشم روشنی به حاج صادق بگی فارسی بگو قربونت برم پسر ت دور دونت داره از اروپا می یاد. دوماً خدمت حاج صادق خودم عارضم که یکشنبه اگه تاخیر نداشته باشه ساعت نه ونیم شب هواپیماش می شینه.

- سفیده ننه، یه زنج بزن سیمین زود بیاد. نسرین چه تا آقای مهنیس نیاد تشریف نمی آره. سروین چه طیفیل بالام^(۱) اسیر اون دو تا بچه س. ثریا خانم هم چه تا دخترانیا نیان نمی یاد.

- مامان وجی قربونتون برم به طرفه العینی ثواب این بیست و نه روز، روزهی رمضون رو که به باد دادی.

- ننه یالان^(۲) نگفتم چه.

- فدای اون لهجهی قشنگتون بشم. آره دروغ نگفتید، ولی راستشو هم نگفتید. مامان سیمین مجبوره تا او مدن ساغر از مدرسه صبر کنه فکر کنم برای ساعت سه بیاد. در مورد بقیه هم قربونتون، بنده بی تقصیرم. حالا اگه کاری مونده بگید من انجام بدم تا مامان اینا بیان.

- یه دقیقه ایستا سر این پیاز داغها نسوزه من نمازمو بخونم. حاواست باشه یه وقت نخوری ها.

- نه مامان وجی نگران نباش شما برو نماز تو بخون.

خدای من یکی نبود به این مامان وجی بگه، مگه می خوای هیئت رو غذا بدی. با این اوصاف تا موقع افطار باید بالای سر پیاز داغها می موندم. بعید نبود بعدشم نوبت به سیر داغش می رسید. اونوقت سر سفره از بوی سیر و پیاز هیچ کس هم دستم نمی انداخت از دست

حرفهای عطا پسر دایی محمود راحتی نداشتم. برای همین زنگ زدم خونهی خودمون.

- الو، سلام مامان جان.

- مرسی، نه خبری که نیست فقط دایی مرتضی زنگ زده بود تا روز و ساعت پرواز شو بگه....

- نه همین یکشنبه ساعت نه و نیمه، تغییری نکرده، راستی مامان سیمین شب اومدی برام یه بلوز و شلوار بیارید....

- مامان وجی کلی پیاز داغ می خواد درست کنه. اونوقت این امر مهم رو سپردن به من بی زحمت برام رخت و لباس بیارین که حسابی بو گرفتم.....

- مامان من! نمی شه به این ته تا غاریتون کلید بدید، چطور زمان ما می شد؟....

- خُب مامان وجی کلی کار سرش ریخته. دست تنها مونده، ماشاا... خودمون بیست و دو نفریم. چی می شد یه کدومتون می اومدید کمکش شما که بهونهی ساغر رو دارید. خاله نسرین که بعد این همه سال بدون شوهرش جایی نمی ره. خاله پروین هم که بدتر از شما گیر اون دو تا دخترای لوسشه، قربونش برم زن دایی ثریا هم به قول مامان وجی می گه وقتی دختراش نمی یان من چرا برم؟.....

- نه خیر، حرفی نزده وای من که احق نیستم، می فهمم، در هر صورت سعی کنید سریع بیایید. بی زحمت لباسم یادتون نره. خدا حافظ.

سری دوم پیاز داغها رو ریختم به صدای جلز و ولز روغن حاج صادق اومد تو آشپزخونه.

- بابا جان، مواظب باش دستت نسوزه.

- نه حاجی جون، حواسم هست.
 - مثلاً گفتم امروز نرم حجره بلکه کمی کمک حال و جیهه خانم باشم اونم که نوهی گلم رو دست من زده.
 - اختیار دارید حاجی ما کجا و شما کجا!
 خودمو تو بغلش جا دادم و گفتم:
 - حاجی وقت کردی یه نگاهی زیر پات بنداز.
 - ای شیطون چی شده؟ باز داری شیرین زبونی می کنی، کجای کارت گیر داره؟
 - خوشم می یاد که پدر بزرگم یکی از تیزترین آدماس. والا عارضم خدمتتون این آقا دکتر، نادر معرفت، معرف حضورتون که هست! پدر عالیقدرمو می گم وعده داده بود هر وقت تصدیق رانندگی گرفتم برام ماشین بخره، بگید خُب!
 - خُب.
 - قربون خُب گفتتون. حاج صادق عزیز مگه مهلت این گواهینامه های جدید چند ساله؟ فقط یک سال ناقابل، فدای شما بشم چهار ماهش که گذشت. بنده هنوز یه الاغم ندارم که سوار شم. خُب رانندگی یادم می ره دیگه.
 - این که غصه نداره ماشین خودشو بگیر سوارشو، یا ماشین سیمین رو.
 - حاجی داری نا امیدم می کنی. من اگه لَنگم، لَنگ ماشین خودشون که نیستم، یکی برای خودم می خوام آهان چرا راه دور بریم فردا، پس فردا که دایی مرتضی بیاد بعد از بیست سال خیابونای تهرون رو که بلد نیست یکی باید باشه ببردش گردش، یا نه؟ خُب کی از من بهتر هم وقتش رو دارم هم خودم پایه ی اصلیم! این تن رو کفن کنی یه امشب با

نادر خان حرف بزَن، قول می دی؟
 - حواست باشه پیازا نسوزن، حالا یه کاریش می کنم.
 - مرسی حاجی، بوس رو بده که می دونم فردا سوار ماشینیم.
 مامان وجی وارد آشپزخانه شد و گفت:
 - سفیده، پیازا چه نسوخت؟
 - نه مامان وجی، مثل این که نماز تو با فکر پیاز داغات خوندی ها، یه نگاهی بهشون بنداز.
 - به به تو که وقت خرج چردنت رسیده، یاواش، یاواش سیمین باید فچر دو تا جهاز باشه یچی تو، یچی هم سمانه.
 - قربونت مامان وجی بذار اول سمانه رو خرج کنن بیچاره نامزدش چشمش صاف شد بس که هر دفعه او مد برای این خانم روماننیک گل آورد.
 - غیبت نکن، آقا متی پسر خوبیه. بعدشم کجای چشمش صافه؟
 از حرفش خنده ام گرفت و گفتم:
 - قربونتون برم نشده ولی یواش یواش صاف می شه.
 من که می دونستم مامان وجی حساسی خسته شده ازش خواستم بره کمی بخوابه. اونم از خدا خواسته قبول کرد و رفت تا تنگ دل حاج صادق یه چرت بزَنه. از بچگی عاشق حریم خونیه مامان وجی بودم البته خونیه عزیز، مادر پدرم هم راحت بود فقط عزیز جون به دلیل این که قبلاً دبیر ادبیات بوده کمی مبادی آداب در کل هر دو رو دوست دارم.
 با این که پنجاه سال از زندگی مشترک مامان وجی و حاج صادق می گذره و این همه مدت تهرون بوده ولی هنوز لهجه ی ترکی رو داره و همین امر باعث شده که وقتی کلمات رو اشتباه یا پس و پیش می گه دیگه همه یه جورایی لوسش کنن و اونم برای این که جلب توجه بکنه